



خسرو و امیر حسینی

زبان مشترک

« قسمت اول »

می‌کوشند تا دنیای خارج را، از راه دانش و بینش و آفرینش، با مقتضیات رشد و آزادی خود سازگار سازند، به سبزه خوبی با کائنات می‌روند، آنجا که پیروی می‌شوند یا نیرویی بیشتر طرح پیروزی تازه‌ای را می‌ریزند و آنجا که شکست می‌خورند از راه‌های دیگر از راه‌های آفرینش هنری و علمی ارتباط‌های تازه با جهان واقعیت برقرار می‌کنند یا جبر زندگی در بازی و آزمایش دائم به سر می‌برند و در این تلاش دائم امکانات آزادی و خرد انسانی را در خدمت زندگی قرار می‌دهند تا آن را غنی‌تر و زیباتر کنند. بدین شکل دانشمندی که به اختراع از کشف تازه‌ای می‌رسد، موسیقی‌دانی که درد و شادی خود را به راز آهنگش می‌سپارد و از آن راه برتری روح آزاده خود را بر جبر زندگی می‌سپارد، هنرمند یا نویسندگانی که با پیام خود - یا از راه سازندگی و یا از راه هجو و اعتراض - موجودیت خود را به عنوان انسانی آزاد و خردمند محرز می‌دارد و به دنبال آنها صدها هزار انسان ناشناسی که هر یک به نحوی در تلاشند تا مرزهای جبر را در حد امکانات خود بیشتر ببرند و بر زیبایی و ارزش انسانی زندگی بیفزایند، اینها همه به نحوی در پی یادگیری و گسترش فرهنگ جهانی شرکت می‌کنند و بدان شکل و محتوا می‌بخشند. فرهنگ، حاصل این تلاش‌ها و در نتیجه فراگردی است که از آن راه انسان‌ها جبر تحمیلی زندگی و محیط را رد می‌کنند و می‌کوشند با ایجاد نظامی انسانی جهان خارج را با مقتضیات خوشبختی و رشد کامل خود هر دم سازگارتر سازند. می‌توان گفت که هر ملت زنده‌ای، در هر کجا و موقعی باشد، فرهنگ خود را در پی زود به دست می‌آورد چون برخورد اندیشه آزاد انسان‌ها با جبر زندگی همه جا زاینده ارزش‌هایی است که جمع آن را فرهنگ یک ملت تشکیل می‌دهد. در عین حال می‌توان گفت که این فرهنگ‌ها، هر چه باشند ناچار وجه مشترکی دارند که از تلاش همگانی در ایجاد ارتباطاتی زیباتر و بارورتر با دیگران و جهان خارج برمی‌آید.

اینک ببینیم چنین تلاشی در دنیای معاصر، در چه شرایطی انجام می‌گیرد؟

قدرتی که بشر امروز از لحاظ گسترش نیروی تولیدی و تامین وسایل مادی رفاه و آسایش خود به دست آورده است بی‌شک در تاریخ چند هزار ساله دنیای بی‌سابقه بوده است. در کشورهای صنعتی پیشرفته این قدرت با آهنگی روزافزون گسترش می‌یابد و روابط انسان‌ها را با یکدیگر و با اجتماعات خود تغییر می‌دهد. سرعت این تحولات انقلابی، تجمع قدرت در دست واحدهای مرمی و نامرئی، گسترش نیروهای سازنده و تخریبی به‌موازات یکدیگر، مقتضیات خشد و رشد سازمان‌های عظیم اجتماعی و صنعتی، همگانی شدن ارتباطات جمعی، رشد سریع تضادهای گوناگون از جمله تشدید حس بیگانگی از خود و بیگانگی فرد نسبت به اجتماع (یا باصطلاح جامعه شناسان الیتاسیون) از عواملی هستند که مجموع آنها تغییرات کثیفی بی‌سابقه‌ای در شالوده اجتماعات کنونی به وجود آورده و ماهیت جبر زندگی را نیز عوض کرده است.

روی هم رفته یورش بی‌سابقه نیروهای سازمانی و تکنولوژی در زندگی افراد و اجتماعات از یک سو بسیاری از نگرانی‌های سابق بشر را تسکین داده و از سوی دیگر اضطراب و ترس‌هایی تازه در جهت‌های مختلفی است که بر اثر این دو نوع مطالعه است جهش‌های مختلفی است که بر اثر این دو نوع واکنش در تحول فرهنگ یا فرهنگ‌های جهانی پدید آمده است. ابتدا از «فرهنگی» سخن می‌گوییم که رونیای طبیعی تغییرات بزرگ تکنولوژی و علمی زمان ما را تشکیل می‌دهد. و شاید آنها که فرهنگ را به معنای سنتی و کلاسیک آن تلقی می‌کنند حتی حاضر نباشند که نام «فرهنگ» را بدان دهند، اما با توجه به تعریف‌های رسمی از این کلمه از جمله معنایی که از آن در دایره المعارف فرانسه دیده می‌شود و فرهنگ را «مجموع اطلاعات و دانشی می‌دانند که در ذهن جذب می‌شود و بر غنای آن می‌افزاید» تجاریمی که به مجموع ارزش‌هایی که رونیای تمدن مادی و تکنولوژی چند یک از پیشرفته‌ترین اجتماعات کنونی ما را تشکیل می‌دهد کلمه فرهنگ را اطلاق کنیم.

«فرهنگی» که بدان اشاره کردم مجموع ارزش‌هایی است که از لایه‌های مظاهر گوناگون این اجتماعات هم اکنون بر زندگی میلیون‌ها فرد بشر مستولی شده است و از راه گسترش وسایل ارتباطی پیشرفت تمدن مصروفی، رخنه سینما و رادیو و تلویزیون و صفحه در تاروپود زندگی افراد، تنوع و ازدیاد جمعیت و کنفرانس‌ها و کنگره‌ها و وسایل تفریح و مسافرت و انواع و اقسام «گاجت»‌های تازه، نوعی یگانگی و یکپارچگی به این اجتماعات بخشیده است.

ارزش انسانی این فرهنگ جدید هر چه باشد قدر مسلم آن

است که توسعه آن هم اکنون انسان‌های تازه‌ای نیز پدید آورده است که یکی از جامعه شناسان نامی فرانسه هانری لوفور به حق نام cyberanthrope یا انسان سبیرنتیک را در برابر anthrope یا انسان کلاسیک بدان گذارده است. سبیرناتروپ یا انسان سبیرنتیک (که خود علم حکومت از طریق ماشین است) انسانی است که با انسان خودکار یا robot فرق بسیار دارد چون در حقیقت انسان خودکار از خلاق سبیرناتروپ‌هاست. انسان سبیرنتیک هم از انسان خودکار می‌تسرد و هم او را تحسین می‌کند ولی قبیل هیچ وجه خودکار نیست. اما برای مفاهیم تجریدی از قبیل انسان و خوشبختی و عشق و آفرینش (به معنای همیشگی یا هنرمندانه آن) احترامی قائل نیست. آنچه برای او حائز اهمیت است موازنه، ثبات، سیستم، طبقه بندی، پیش‌بینی دقیق، برنامه، هدف، اقتصاد صنعتی و تکنیک است. سبیرناتروپ از میل و هوش گریزان است اما به نیازمندی‌های خود کاملاً واقف است. گرسنگی و تشنگی را قبول دارد و تمایلات جنسی را هم تنها به عنوان راهی انرژی معینی که در او جمع شده دنبال می‌کند. روی هم رفته زندگی عاطفی خود را به عنوان یک واحد اقتصادی تلقی می‌کند که باید بر همان اساس نیز مصرف گردد و توسعه یابد. برای تامین خوشبختی خود تکنیک‌های معین و موثری را از قبیل استراحت، ماشین رانی و زندگی خانوادگی در روزهای ویک‌اند - مرخصی سالانه - تئاتر و سینما، تماشای تلویزیون و خواندن روزنامه و غیره به کار گرفته است. این موجود که زندان هم‌رنگی و وفور خود را بهشت می‌داند و با همه قیدهای نامرئی که او را در عمل به صورت انسانی اسیر و خودکار درآورده، خود را مظهر یک موجود آزاد و زنده رسته می‌خواند نه تنها در مجموع از زندگی خود راضی و مغرور است، بلکه حاضر است به خاطر حفظ نظامی که بدان تعلق دارد خود و خوشبختی ترن سگاسش را در هر جنگی که لازم باشد به قربانی بفرستد. او خود را مهربان و سودمند دستگاه عظیم و نیرومندی تلقی می‌کند که همه چیز آن به او حس ایمنی می‌بخشد. او راحت و خوش است، در دنیای او آرزوی و بهای هر چیز و هر کس را بر پایه ضوابطی که به نظرش مظهر عدل و عدالت است معین کرده‌اند و در مقابل کار و انضباط نامحسوسی که از او خواسته‌اند وره که به طور دسته‌جمعی خود را به اوج قدرت و عظمت فنی رسانده است؛ به طوری که با دانش مشکل خود به حق با ماه و ستارگان نیز ستیزه جویی می‌کند و بدین خاطر خود را نه تنها مسئول دفاع از خود بلکه مسئول دفاع از همه انسان‌ها می‌داند و در این راه همان حقی را برای خود قائل است که روزی خان‌های دنیای مسلوب الطوائفی برای خود طبیعی و خدایی می‌دانستند. او آنچنان به حق و حقایق خود مؤمن است که بی‌درنگ تشخیص منافع دیگران را هم وظیفه طبیعی خود می‌داند و منافع خود را آنچنان شرط تضمین منافع قاطبه بشریت می‌داند که خود را نسبت به هر نوع خطای احتمالی دیگران نیز مسئول می‌شمارد. پس شرط آزادی دیگران را در آن می‌داند که در همه حال خود را با مفهومی که او از این آزادی دارد منطبق سازد. نه اینکه سبیرناتروپ مخالف آزادی افراد و اجتماعات دیگر باشد اما معتقد است که اگر نظام دنیایی که به دست او به وجود آمده و امروز ضامن قدرت و آزادی‌های اوست به هم بخورد انسان به حالت بشر اولیه برمی‌گردد و نتیجه سال‌ها کار و مارت او و پیشگوسنات نظام دنیا درهم می‌ریزد. در ذهن او دنیا واحد عظیمی است که تکنولوژی و فرهنگ و سیاست و اقتصاد همه اجزای لاینفک آن را تشکیل می‌دهند و تنها با دفاع از آن است که می‌توان اجتماع بشری را به عنوان واحدی آزاد و مقدر زنده نگه داشت.

انسان عادی یا به قول لوفور، «انتروپ» که به شکرانه ترقی و پیشرفت سرسام آور همین دنیای متشکل و «ارول» مانند به درجه کنونی رشد فکری و فرهنگی امروز رسیده، در برابر یورش و تسلط تعرض آمیز دنیای سبیرناتروپ‌ها قرار گرفته است و خطر عظیمی را به خود یکم متوجه اساس موجودیت او شده است به چشم می‌بیند، چه برای او طبیعی است که نظام سبیرناتروپ‌ها یک نظام انسانی نیست و با همه ادعایش درباره آزادی و نیروی خرد انسان‌ها قبل از هر چیز همین دو پایه اساسی فرهنگ و انسانیت را تهدید می‌کند. او می‌داند که فرهنگ انسان سبیرنتیک با فرهنگ انسان ماقبل تاریخ یا حتی فرهنگ میمون‌ها فرق اساسی و کیفی ندارد. وجه مشترک هر دوی آنها نوعی تسلیم تدریجی یا کامل آزادی و

در گذشته کلماتی بود که دست کم برای بیشتر افرادی که متعلق به یک گروه معین اجتماعی بودند مفهوم روشنی داشت. اما با وجود گسترش بی‌سابقه وسایل ارتباطی زمان ما امکانات بی‌سابقه‌ای که برای پیدایش یک زبان مشترک به وجود آمده است، بسیاری از این کلمات آنچنان زیروارو شده و در قالب‌های مختلف به کار رفته که برای هر کس معنایی متفاوت پیدا کرده است. شاید کلمه فرهنگ از آن قبیل باشد. از این رو قبیل از اینکه در این باره سخنی بگویم بران شدم که خود، «فرهنگ» جامعی را باز کنم و ببینم تعریف رسمی این کلمه را در کتب معتبر چگونه کرده‌اند. از لیتزه و لاروس و بربر (که علاقه خاصی بدان دارم) گرفته تا بوستر و معین - دیدم تعریفی که از کلمه فرهنگ شده آنقدر زیاد و مختلف است که صرف نظر کردم؛ به خصوص آنکه هیچ کدام آنها با اثری که این کلمه خاص در ذهن من گذاشته است وفق نمی‌داد. تنها، مثلی را از قول ادوار هریو در یکی از آنها دیدم که سخت به دلم نشست و به خاطر سپردم تا آن را نقل کنم.

به گفته هریو «فرهنگ از چیزی است که می‌ماند وقتی که همه چیز دیگر فراموش شده است» بدین خاطر سعی کردم کلمه فرهنگ را به مفهومی که خود از آن دارم تعریف کنم تا لاقدر در این گفت‌وگو ابهامی بیش نیاید. به نظرم رسید که بدین شکل هر ایرادی هم متوجه این تعریف ذهنی گردد دست کم این امتیاز را خواهد داشت که تا حدودی گفت‌وگو را آسان کند. با اجازه شما این تعریف را نقل می‌کنم:

فرهنگ را می‌توان مظهر همه ارزش‌ها و وسایلی دانست که به کمک آن انسان‌ها به طور انفرادی یا دسته‌جمعی می‌کوشند تا جبر زندگی و محیط را با خواست‌های آزادی و خرد انسانی سازگار کنند و از آن راه زندگی و ارتباط خود را با جهان زیباتر و زیاتر سازند.

این تعریف را با آنکه کلی به نظر می‌رسد از آن جهت می‌بندم که فرهنگ را جزئی از مبارزه بزرگ انسان‌ها در راه زندگی و حیثیت انسانی می‌سازد، تمایز فرهنگ را از مقوله‌های دیگر تا حدی مشخص می‌کند و در عین حال وجه مشترک آنچه را که فرهنگ‌های مختلف می‌نامند بیان می‌دارد.

اینک به جنبه‌های مختلف این تعریف می‌پردازم:

از جبر زندگی و محیط شروع می‌کنم که وجه مشترک همه انسان‌ها و اجتماعات بشری است. این جبر ممکن است صورت دنیای سخت و بی‌رحم ما قبل تاریخ را به خود گیرد یا به شکل محدودیت‌های مرمی یا نامرئی اجتماعات پیشرفته امروز درآید، ممکن است چهره فقر و گرسنگی و جهل و بیماری را داشته باشد یا به صورت مجموعی از ترس‌ها و عقده‌های روانی و حس‌تهنایی و بیگانگی بشر تجلی کند، ممکن است از راه محدودیت‌های اقتصادی و اجتماعی یک اجتماع به اصطلاح آزاد پدیدار گردد یا مستقیماً به صورت یک سیستم استعماری خارجی بر ملتی تحمیل شود. هر چه باشد حتی در مواقعی که فشار این جبر محسوس نیست بشر هر کجا و در هر موقعی باشد با مظاهر گوناگون آن روبه‌روست. این یک واقعیت مشترک زندگی همه مخلوقات است.

اما واقعیت دیگر، واقعیت مهم‌تر، واقعیتی که مسئله «فرهنگ» و نقش آدمیت و موجودیت روحی و فکری او را به میان می‌کشد، در چگونگی و طرز روبه‌روشدن انسان‌ها با جبر زندگی است. در اینجاست که بین ما و سایر مخلوقات، بین صاحبان فرهنگ و اقوام بااصطلاح وحشی و فاقد فرهنگ، واکنش‌ها فرق می‌کند. چارپایان و جانوران راهی جز آن ندارند که خود را تسلیم محیط سازند و با آن منطبق شوند. آنها نمی‌توانند محیط خارج را تغییر دهند و بر جبر تسلط یابند چون فاقد شعور و تفکر و فرهنگ اند. و حتی آنجا که در مقام چاره جویی و دفاع از خود برمی‌آیند، چون واکنش آنها اساساً جنبه غریزی و حیوانی دارد، «فرهنگی» به وجود نمی‌آورد زیرا دو عامل آزادی و خرد (به معنای فلسفی آن) در آن راه نمی‌یابند. در مقابل حتی انسان نئاندرتال همین که نخستین آگاهی را نسبت به اندیشه و آزادی انسانی خود به دست می‌آورد و در راه بیان و اعمال آن گام برمی‌دارد، به آستانه فرهنگ راه می‌یابد. و این حکایت همه انسان‌هایی است که از نیروی اندیشه و خرد برخوردارند و به آزادی خود آگاه. اینها طور دیگر با جبر زندگی روبه‌رو می‌شوند.

خرد انسانی در برابر جبر زندگی است. چه در یک جا انسان در برابر اسرار طبیعت و قدرت خیالی خدایان دست از خرد خود کشیده و آزادی انسانی اش را به خاطر زنده ماندن و از خطرهای روزانه مصون ماندن محدود می‌کرد و در جای دیگر انسان خود و آزادی اش را تسلیم خدایان جدید اجتماع و سرنوشت این مبارزه هر چه باشد برای شخص من شکی نیست که اگر از دیدگاه تحولات بزرگ فرهنگی جهان نگاه کنیم، پیروزی باز او به نحوی با هواخواهان فرهنگ انسان‌ها خواهد بود؛ مگر آنکه فرهنگ سبیرناتروپ‌ها بالاخره دنیا را به تخریب و انهدام دسته‌جمعی سوق دهد. زیرا سلاح دشمنان فرهنگ انسانی هر چه تکمیل شود هیچ گاه به پای نیروی تسخیرناپذیر آزادی و خرد انسان‌ها نخواهد رسید و این نیرو همان طور که در مورد تمدن‌های دیگر دیده شد، نه تنها از خارج بلکه به‌خصوص از داخل آثار خود را در تسریع تحولانی که باآمال و همیشگی در جهت حرکت انسان‌ها به سوی مرزهای جدید دانش و آزادی روی می‌دهند خواهد داشت. و بی‌شک این آثار مثبت خواهد بود، زیرا باز در سطحی تازه پیوند اومانیزم را با ترقیات تکنولوژی و علوم میسر خواهد کرد و بدین شکل پیشرفت تصاعدی و مارپیچی فرهنگ انسان‌ها را در سطوحی همچنان بالاتر امکان پذیر خواهد ساخت.

اینک شاید بجا باشد درباره گرایش‌های فرهنگ معاصر در کشورهای جهان سوم که اینک بیشتر جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد نیز کلامی چند اضافه کنیم. آنچه در این کشورها به چشم می‌خورد نوعی آشفتنگی عمیق است که نه تنها در مظاهر خارجی زندگی فرهنگی آنها بلکه در اعماق روح روشنفکران دیده می‌شود. انسان کشورهای جهان سوم به انسانی محروم و واخسوده می‌ماند که جبر زندگی در برابرش هنوز به صورت دشمنان همیشگی بشر یعنی فقر و گرسنگی و بیماری و نادانی و خرافات و ترس قرار گرفته است. در بسیاری از این کشورها نابسامانی‌های اقتصادی و سیاسی نیز بر خشونت این جبر خارجی می‌افزاید. در عین حال بیشتر روشنفکران و متفکران این کشورها به‌ویژه در سرنوشت‌های آفریقای، روشن بینی خود را از فرهنگی دارند که نشان استعمار و بیگانگی بر آن خورده است. این گروه ممتاز غالباً با احساسات عمیق دوگانگی و جدایی از ریشه‌های خود زندگی می‌کنند. اینانی با اضطرابی از نوع دیگر، آنها را گاه به احساسات شدید و تعرض آمیز عاطفی و گاه به حالت‌های تسلیم و نومیدی بی‌منطق می‌کشاند. آنها فرهنگ انسان‌های سبیرنتیک را به شکلی که قبلاً تشریح کردم مستقیماً در برابر خود نمی‌بینند و اغلب به طور غیرمستقیم با آن سروکار دارند، اما با خلأ مهبی که پیروزی استمی و عاطفی آنها علیه استعمار برایشان باقی گذاشته روبرو هستند. با کسانی روبرو هستند که حتی به‌سختی می‌توانند رنگ بومی چهره خود را با لعاب ارزان قیمت ساختن Macy's و Korvette پوشانند. با کسانی که گاه مطلقاً فاقد فرهنگ اند و حتی از تمدن انسان‌های سبیرنتیک کوچک‌ترین بهره‌ای نبرده‌اند. جنگ آنها به خاطر ایجاد فرهنگ نو از یک سو و تمسک به فرهنگ‌های طبیعی و مادی همیشگی زندگی آنها و از سوی دیگر متوجه آدمک‌هایی است که غالباً با ماسک‌های بومی خود زاده و پرداخته استعمار خارجی هستند.

اما شاید به همین دلیل که فرهنگ نواخته کشورهای جهان زاده خشنوتی از نوع دیگر است و از نوعی فریاد اصیل علیه فشارهای مستقیم جبر سرچشمه می‌گیرد، این فرهنگ دارای سادگی و معصومیتی بیشتر است و نه تنها در نوده‌های مردم بلکه در اقلیت‌های متفکر نیز گاه آثار مستقیم‌تر می‌گذارد. فرهنگی که «فرانز فانون» برچمدار آن بود با آنکه محتوای آن روی هم رفته چیز اساسی یا کشف علمی مهمی بر فرهنگ ملت‌ها نمی‌افزاید، به خاطر نیروی دست نخورده و لختی که دارد جهشی مؤثر در تحول فرهنگ عمومی مردم آفریقا به شمار می‌رود. و اما در آنجا نیز که پیشرفت فرهنگی فراتر از آن است، به‌ویژه در فرهنگ‌های سبیرنتیک، با آنکه هدف و منطبق این فرهنگ انسان‌ها همانا نیکبختی انسان و رشد همه‌جانبه و آزاد آدمیان است. روشن بینی و شناخت حقیقت، اعتقاد و اعتماد به انسان و امکانات او، شهامت در راه دفاع از ارزش‌های بزرگ انسانی، ایمان به اینکه مسئولیت تمیز نیک و بد و سرنوشت آن باید به عهده خودش واگذار گردد و احترام به زندگی و خوشبختی آدمی پایه‌های اصلی فرهنگ را تشکیل می‌دهند. به‌علاوه این فرهنگ برخلاف فرهنگ‌های ایده‌آلیستی گذشته، دنیای تکنولوژی و پیروزی‌های علمی آن را انکار نمی‌کند، اما به حق بر آن است که این دنیا تا حدودی قابل ستایش است که بهترین و مؤثرترین سلاح‌های فنی و علمی را برای تغییر سرنوشت انسان و فراهم آوردن وسایل آزادی واقعی او فراهم کرده است. اما اگر سازنده این قدرت عظیم فنی خود نتواند بر ساخته‌های خود و جهانی که به وجود آمده است تسلط یابد و آن را در اختیار بشر قرار دهد فرهنگ سبیرناتروپ‌ها فاتحه فرهنگ واقعی انسانی را خواهد خواند. و در آن صورت به جای اینکه ترقیات فنی به هدف اصلی خود که رهایی انسان‌ها بود منتهی گردد، راه

ملل جهان سوم از راه جهش‌های انقلابی و خیزهای منقطع انجام نمی‌گیرد، گرایش‌های مثبتی مشاهده می‌شود که بهترین آن به نظر من توجه روزافزون این کشورها به ایجاد و تهیه و گسترش زیربنای فرهنگی است. تجربیات تلخ سال‌های پس از جنگ نشان می‌دهد که به‌ویژه در شرایط خاص توازن نیروهای بزرگ جهان، آنچه برای آینده پیشرفت‌های فرهنگی این ملت‌ها اهمیت دارد پایه گذاری صحیح و عملی فراهاست. از این رو برای آنها که خوشبختانه توانسته‌اند از دوران نسبی ثبات و آرامشی برخوردار گردند ضروری و حیاتی است که از این فرصت استثنایی برای تحکیم و پایه گذاری اساسی و عمیق آینده فرهنگی خود حداکثر استفاده را ببرند. در این زمینه ساختمان مدارس و موسسات آموزشی گوناگون، گسترش دانشگاه‌ها، ترویج علوم، سوادآموزی تابعی، سوادآموزی اکابر، توسعه وسایل سمعی و بصری آموزشی، پایه‌های استوار و حیاتی یک فرهنگ واقعی را در این کشورها تشکیل می‌دهند. انقلاب آموزشی ایران را می‌توان مظهري از این زیرسازي اصولي فرهنگ کشور تلقی نمود و به همین جهت باید آن را به عنوان نقطه عطفی در پایه گذاری و گسترش سریع فرهنگ فرای ملت ما تقویت کرد.

تحول عمیق دیگری که در فرهنگ کشورهای جهان سوم مشاهده می‌شود و خوشبختانه در حال حاضر وجه مشترک همه آنها به شمار می‌رود، توجه و آگاهی اصیلی است که مردم این کشورها نسبت به مواضع فرهنگی ملی فرهنگ خود نشان می‌دهند. در عین حال جای خوشوقتی و امیدواری است که این توجه روزافزون ما به میراث فرهنگی و علمی خود به تدریج و به‌سرعت از مواضع شوونیستی و خودستایی‌های تنگ نظران دور می‌شود و با توجهی مشابه به جریانات پیشرو و بزرگ جهانی توأم می‌گردد و تنها این پیوند دوجانبه (یعنی پیوند گذشته و آینده از یک طرف و پیوند ملیت و اصمیت جهانی از طرف دیگری) است که خواهد توانست خون تازه و متحرک مورد نیاز را به فرهنگ ملی ما بدهد و آن را هم با مقتضیات فراهای تکنولوژی و مفهوم ملی ما و جهانی فرهنگ برای همه منطبق کند و هم آن را به ریشه‌های اصیل فرهنگ خودمان از نو متصل سازد.

البته چه آنجا که پیشرفت‌های فرهنگی کشورهای جهان سوم به صورت تظاهراتی افراطی و شدیداً انقلابی انجام می‌گردد و چه آنجا که این تمدن‌ها به پایه گذاری زیربنای لازم می‌پردازند، اصالت انسانی فرهنگ زمان ما ایجاب می‌کند که تغییرات بزرگ شالوده‌های همه جا در جهت رهایی واقعی امکانات آزاد ملت‌ها انجام گیرد. در شرایط خاص زمان ما که از یک سو بر لزوم تطبیق تکنولوژی و آثار تخریبی و یا تسلط آمیز آن به‌سرعت افزوده می‌شود و از سوی دیگر لزوم تطبیق پیشرفت‌های علمی و فنی با خواست‌های انسانی شرط دفاع از موجودیت بشر شده است، شالوده‌های گذشته باید هر دم با توجه به هدف‌های بزرگ اجتماع سنجنیده شود. از این رو اگر کلمه رد و تردید یا Contestation هم اکنون معنای خاصی به خود نگرفته بود می‌گفتم که بقای فرهنگ انسان‌ها در هر کجا که باشد اینک باید از راه نوعی «کنستاتسیون» دائمی بر پایه‌های علمی و منطقی تأمین گردد و به همین دلیل شاید نشان اساسی فرهنگ زمان ما را باید همان جنبه رد و تردید یا کنستاتسیون ارزش‌های اساسی دانست.

در پایان چگونه می‌توان نتیجه گرفت؟ با آنچه که درباره قدرت عملی فرهنگ انسان‌های سبیرنتیک گفتم چنین به نظر می‌رسد که فرهنگ اصیل انسان‌ها را به‌جای جدی تهدید می‌کند. خلاف این ادعا را مشکل است به اثبات رساند. با اینکه تصویری که از جهان معاصر ما به دست می‌آید پیش و کم با آنچه از تنسیب و فرازهای تاریخ فرهنگ ملل دیده شده است فرق زیاد ندارد، این بحران جدی و حتی وخیم است. چه در کشورهای پیشرفته و چه در آنها که در راه پیشرفت خود کوشش‌های طاقت فرسا می‌کنند نیروهای متشکل ضدانسانی همه در کارند تا بشر را به قدرت

آزادی و خردش در دست تسلیم خود سازند. با این همه آگاهی و بیداری فرهنگ‌های اصیل به‌موازات آن رشد می‌کند و از بورش انسان‌های سبیرنتیک هراس ندارد. اگر در گذشته بشر در همه حال نشان داد که توانست خود را از گرداب اضمحلال فکری و معنوی نجات دهد دلیلی نیست که این بار پیروز نشود. با توجه به آنچه که درباره گرایش‌های فرهنگ مردم جهان سوم گفتم (به‌خصوص از آن رو که مظاهر این فرهنگ در بیشتر کشورها نه تنها با هدف‌های ملی آن کشورها یکی شده است، بلکه در جهت درخشان‌تری افکار انسان خواهانه نوع بشر قرار می‌گیرد)، اینک با ملت‌های در راه رشد است که به اهمیت نقش خود در پیشرفت اصیل جهانی آگاهی بیشتر یابند. مردم جهان سوم می‌توانند بار دیگر پرچم دفاع از فرهنگ همگانی فردا را به دست بگیرند. نباید فراموش کرد که در این نبرد فرهنگی - نیروی سبیرناتروپ‌ها و دست نشاندهانشان هر چه زیاد باشد، سلاح‌های نهایي وقایع این پیروزی جنبه روحانی و فکری دارند.

را برای بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین شکل استعمار و برقراری مجدد قانون تزار بقا بر پایه‌هایی به مراتب غیرانسانی تر هموار خواهد ساخت.

همزیستی و تضاد روزافزون فرهنگ سبیرناتروپ‌ها و اتروپ‌ها نیز از مشخصات اصلی جهان فرهنگی معاصر است. و سرنوشت این مبارزه هر چه باشد برای شخص من شکی نیست که اگر از دیدگاه تحولات بزرگ فرهنگی جهان نگاه کنیم، پیروزی باز او به نحوی با هواخواهان فرهنگ انسان‌ها خواهد بود؛ مگر آنکه فرهنگ سبیرناتروپ‌ها بالاخره دنیا را به تخریب و انهدام دسته‌جمعی سوق دهد. زیرا سلاح دشمنان فرهنگ انسانی هر چه تکمیل شود هیچ گاه به پای نیروی تسخیرناپذیر آزادی و خرد انسان‌ها نخواهد رسید و این نیرو همان طور که در مورد تمدن‌های دیگر دیده شد، نه تنها از خارج بلکه به‌خصوص از داخل آثار خود را در تسریع تحولانی که باآمال و همیشگی در جهت حرکت انسان‌ها به سوی مرزهای جدید دانش و آزادی روی می‌دهند خواهد داشت. و بی‌شک این آثار مثبت خواهد بود، زیرا باز در سطحی تازه پیوند اومانیزم را با ترقیات تکنولوژی و علوم میسر خواهد کرد و بدین شکل پیشرفت تصاعدی و مارپیچی فرهنگ انسان‌ها را در سطوحی همچنان بالاتر امکان پذیر خواهد ساخت.

اینک شاید بجا باشد درباره گرایش‌های فرهنگ معاصر در کشورهای جهان سوم که اینک بیشتر جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد نیز کلامی چند اضافه کنیم.

آنچه در این کشورها به چشم می‌خورد نوعی آشفتنگی عمیق است که نه تنها در مظاهر خارجی زندگی فرهنگی آنها بلکه در اعماق روح روشنفکران دیده می‌شود. انسان کشورهای جهان سوم به انسانی محروم و واخسوده می‌ماند که جبر زندگی در برابرش هنوز به صورت دشمنان همیشگی بشر یعنی فقر و گرسنگی و بیماری و نادانی و خرافات و ترس قرار گرفته است. در بسیاری از این کشورها نابسامانی‌های اقتصادی و سیاسی نیز بر خشونت این جبر خارجی می‌افزاید. در عین حال بیشتر روشنفکران و متفکران این کشورها به‌ویژه در سرنوشت‌های آفریقای، روشن بینی خود را از فرهنگی دارند که نشان استعمار و بیگانگی بر آن خورده است. این گروه ممتاز غالباً با احساسات عمیق دوگانگی و جدایی از ریشه‌های خود زندگی می‌کنند. اینانی با اضطرابی از نوع دیگر، آنها را گاه به احساسات شدید و تعرض آمیز عاطفی و گاه به حالت‌های تسلیم و نومیدی بی‌منطق می‌کشاند. آنها فرهنگ انسان‌های سبیرنتیک را به شکلی که قبلاً تشریح کردم مستقیماً در برابر خود نمی‌بینند و اغلب به طور غیرمستقیم با آن سروکار دارند، اما با خلأ مهبی که پیروزی استمی و عاطفی آنها علیه استعمار برایشان باقی گذاشته روبرو هستند. با کسانی روبرو هستند که حتی به‌سختی می‌توانند رنگ بومی چهره خود را با لعاب ارزان قیمت ساختن Macy's و Korvette پوشانند. با کسانی که گاه مطلقاً فاقد فرهنگ اند و حتی از تمدن انسان‌های سبیرنتیک کوچک‌ترین بهره‌ای نبرده‌اند. جنگ آنها به خاطر ایجاد فرهنگ نو از یک سو و تمسک به فرهنگ‌های طبیعی و مادی همیشگی زندگی آنها و از سوی دیگر متوجه آدمک‌هایی است که غالباً با ماسک‌های بومی خود زاده و پرداخته استعمار خارجی هستند.

اما شاید به همین دلیل که فرهنگ نواخته کشورهای جهان زاده خشنوتی از نوع دیگر است و از نوعی فریاد اصیل علیه فشارهای مستقیم جبر سرچشمه می‌گیرد، این فرهنگ دارای سادگی و معصومیتی بیشتر است و نه تنها در نوده‌های مردم بلکه در اقلیت‌های متفکر نیز گاه آثار مستقیم‌تر می‌گذارد. فرهنگی که «فرانز فانون» برچمدار آن بود با آنکه محتوای آن روی هم رفته چیز اساسی یا کشف علمی مهمی بر فرهنگ ملت‌ها نمی‌افزاید، به خاطر نیروی دست نخورده و لختی که دارد جهشی مؤثر در تحول فرهنگ عمومی مردم آفریقا به شمار می‌رود. و اما در آنجا نیز که پیشرفت فرهنگی فراتر از آن است، به‌ویژه در فرهنگ‌های سبیرنتیک، با آنکه هدف و منطبق این فرهنگ انسان‌ها همانا نیکبختی انسان و رشد همه‌جانبه و آزاد آدمیان است. روشن بینی و شناخت حقیقت، اعتقاد و اعتماد به انسان و امکانات او، شهامت در راه دفاع از ارزش‌های بزرگ انسانی، ایمان به اینکه مسئولیت تمیز نیک و بد و سرنوشت آن باید به عهده خودش واگذار گردد و احترام به زندگی و خوشبختی آدمی پایه‌های اصلی فرهنگ را تشکیل می‌دهند. به‌علاوه این فرهنگ برخلاف فرهنگ‌های ایده‌آلیستی گذشته، دنیای تکنولوژی و پیروزی‌های علمی آن را انکار نمی‌کند، اما به حق بر آن است که این دنیا تا حدودی قابل ستایش است که بهترین و مؤثرترین سلاح‌های فنی و علمی را برای تغییر سرنوشت انسان و فراهم آوردن وسایل آزادی واقعی او فراهم کرده است. اما اگر سازنده این قدرت عظیم فنی خود نتواند بر ساخته‌های خود و جهانی که به وجود آمده است تسلط یابد و آن را در اختیار بشر قرار دهد فرهنگ سبیرناتروپ‌ها فاتحه فرهنگ واقعی انسانی را خواهد خواند. و در آن صورت به جای اینکه ترقیات فنی به هدف اصلی خود که رهایی انسان‌ها بود منتهی گردد، راه

